هو العلیم

بساطت وجود

جنس و فصل نداشتن وجود

سلسله دروس خارج اسفار اربعه– السّفر الاوّل ، المسلک الاوّل، المرحلة الاوّلیٰ، المنهج الاوّل، الفصل الخامس: فی أنّ تخصّص الوجود بماذا؟ – جلسهٔ چهلم

استاد
آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم
بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

فصل(۶)

فصلٌ فی أنّ الوجوداتِ هویّات بسیطةٌ و أنّ حقیقةَ الوجودیةَ لیست معنًی جنسیًا و لا نوعیًا و لا کلّیا مطلقاً

تشکیک در وجود

یک بحث راجع به اصل وجود است؛ [و آن اینکه] خود وجود، یک معنای سِعی و کلّی است، و آن در هنگامی است که وجود را لابشرط بگیریم؛ که آن عبارت است از یک حقیقت خارجی، که آن حقیقت خارجی بنا بر اصطلاحات تفاوت پیدا می‌کند. بعضی‌ها او را قائم به تشکیک می‌دانند و هر مرتبه‌ای را مستقلّ از مرتبهٔ دیگر [می‌دانند] که مشکّکین در وجود به این کیفیّت قائل هستند. [اما] بعضی‌ها او را قائم به تشخّص می‌دانند که یک حقیقت خارجی است و یک عینیّت خارجی دارد و همان حقیقتی که لابشرط است و یجتمعُ مع ألف شرط؛ همان حقیقتی که هم ذات باری را و هم هویّات خارجیّه را شامل است. هویّات خارجیّه باعث تشخّص و تعدّد تشخّص در وجود نمی‌شوند و باعث تعددّ استقلالیِ مراتب تشکیک در وجود نمی‌شوند.

این یک مسئله است. که همین اختلاف بین مرحوم آقا شیخ محمدحسین اصفهانی و مرحوم آقا سید احمد کربلایی براساس تشکیک در وجود و تشخّص در وجود است.

البتّه اگر ما تشکیک در وجود را به‌گونه‌ای قرار دهیم که اختلاف مراتب، موجب اختلاف استقلالیِ آنها نشود، یعنی موجب امتیاز آنها از یکدیگر به‌نحو انحیاز[1] و استقلال نشود، در این‌صورت برگشت تشکیک به همان تشخّص است و دیگر فرقی نمی‌کند.

بله، اگر ما تشکیک را به‌نحوی تقریر کنیم که هر مرتبه‌ای منحاز از دیگری باشد و درعین‌حال آن مفهوم وجود بر همه صادق باشد این قطعاً غلط است و اشکالات عدیده‌ای را لازم دارد که در جای خودش خواهد آمد. اگر به این نحو باشد، بله [مسئلهٔ تشکیک] با مسئلهٔ تشخّص در وجود دوتا است؛ و مسئلهٔ وجودِ اعیان ثابته و عدم اعیان ثابته که در مهرتابان مورد بحث قرار گرفته از همین‌جا نشئت می‌گیرد.

به‌طورکلّی بحثِ تشخّص در وجود، حکایت از این مسئله می‌کند که یک حقیقت واقعی خارجی، به‌نحو کلّیت، نه کلّی طبیعی، بلکه به‌نحو کلّی سِعی وجود دارد، و آن معنای [کلّی] سِعی دارای مظاهر و تعیّناتی است

[1] جدا و مستقل.

که ما اسمش را تشخّص وجودی به معنای سعی می‌گذاریم.

جنس و فصل نداشتن هویّات خارجی

و اما حال صحبت در این است که این هویّات خارجیّه یعنی همین چیزهایی که اعیان خارجیِ ما را تشکیل می‌دهد؛ [مثل] هویّت زید، هویّت عمرو، هویّت جدار، هویّت ارض، هویّت سماء، هویّت افلاک، هویّت کواکب و...؛ آیا خود این هویّات خارجیّه مرکب از جنس و فصل هستند یا اینکه نه، هویّات خارجیّهٔ وجودات، مرکب نیستند [و بلکه] ماهیّت آنها است که جنس و فصل دارد؟

جنس و فصل داشتن ماهیّات

ماهیّت [هم] اشکال ندارد که جنس و فصل داشته باشد. ماهیّت هم که عارضِ بر وجود است. [مثلاً] یک هویّت، هویّت حیوانی است، یک هویّت، هویّت نباتیّه است، یک هویّت، هویّت انسانی است، یک هویّت، هویّت شجری است، [یک هویّت، هویّت] حجری است؛ همهٔ اینها هویّات مختلف هستند که [این هویّت‌ها] موجب می‌شود ماهیّت آنها با همدیگر اختلاف داشته باشد. آیا خود این هویّات جنس و فصل دارند یا ندارند؟ ما کاری به ماهیّتشان نداریم که ماهیّتشان حیوان و ناطق است یا حیوان و صاهل و امثال‌ذلک است.

[بلکه] صحبت در این است که [ما با] خود آن چیزی که زید را تشکیل می‌دهد و زید، موجود به آن وجود خارجی شده است، کار داریم. حالا [اینکه] وجود خارجیِ زید حیوان است یا حجر است کاری نداریم [بلکه با] همینی که الآن در خارج تعیّن دارد کار داریم. بعد می‌آییم روی آن بحث می‌کنیم [و می‌گوییم] حالاکه شما هستی [وجود داری]، از چه مقوله‌ای هستی؟ آیا از مقولهٔ برنج هستی یا از مقولهٔ گندم و یا از مقولهٔ کشک؟ به این کاری نداریم. می‌گوید: فعلاً هستم؛ اسم این فعلاً هستم را هویّت می‌گذاریم. [من‌باب‌مثال] آدم کوری که وارد اطاقی می‌شود و یک صدایی می‌شنود و نمی‌فهمد که این صدا، صدای انسان است که از این اطاق می‌آید یا [مثلا] صدای نفس کشیدنی می‌آید، آیا انسانی در این اطاق خوابیده است و یا فرض کنید که یک گوسفند است و [سوال ایجاد می‌شود که آیا این] صدای نفَس گوسفند[است] یا شیر است؟ و یا اینکه هیچ‌کدام از اینها نیست بلکه یک ضبط روشن است و صدای نفس کشیدنی از این ضبط می‌آید. انسانی که کور است و نمی‌بیند، با اوّلین چیزی که برخورد می‌کند می‌فهمد که یک چیزی هست. اینکه یک چیزی هست یعنی هویّت؛ یعنی بالأخره وجودی را در این اطاق احساس می‌کند. بعد بالا و پایین و وسط آن را دست می‌گیرد تا اینکه بالأخره بفهمد داخل در چه مقوله‌ای است؛ آیا از مقولهٔ انسان است؟ اگر انسان است آیا از مقولهٔ مذکر یا از مقولهٔ مؤنث است؟ بالأخره باید تِست کند تا [اینکه] مسئله برای او روشن بشود؛ آن‌موقع ماهیّت روشن می‌شود. پس در مرحلهٔ اوّل هویّت آن روشن شد که بالأخره یک چیزی هست و بعد بر روی سرش دست می‌گذارد و می‌بیند که مو دارد پس انسان است.

یکی از رفقا عینکش خیلی ضخیم و از آن ته‌استکانی‌ها بود. رفته بود [به] جایی، شخصی عینکش را برداشته بود و گفته بود که این مردها چقدر موهایشان بلند است! نمی‌توانست [درست] ببیند صحنه را، چشمش خوب نمی‌دید این صحنه را، و لذا می‌گفت: این مردها! او هنوز به ماهیّت آنها پی نبرده بود، ولی به هویّت آنها رسیده بود و اینکه بالأخره یک چیزی وجود دارد که ما اسمش را هویّت و ماهیّت می‌گذاریم.

جنس و فصل نداشتن هویّات وجودی

اما آن هویّات خارجیه که حصّه و حظّی از وجود دارند آیا جنس و فصل دارند یا نه؟ البتّه ماهیّت که جنس و فصل دارد. وقتی که بالا و پایین آن را دیدیم بالأخره فهمیدیم که این انسان است یا بقر است. یعنی متوجّه شدیم و فهمیدیم که ماهیّتش این است ولی همان چیزی را که الآن وجودش را احساس کردیم، خود همان چیز هم آیا جنس و فصل دارد یا اینکه نه آن دیگر جنس و فصل ندارد؟ [حال] آن چیست؟ آن وجود است. مگر می‌شود وجود جنس و فصل داشته باشد؟! وجود که جنس و فصل ندارد! پس آن چیست؟ آن همین حقیقت وجود است که الآن در این مرتبه، وجود خارجی و موجودیّت خارجی و تحصّل پیدا کرده است و بالفعل شده است؛ این حقیقت وجودی است.

و بحث امروز مرحوم آخوند در این زمینه است که [آیا] آن هویّت خارجی که ما هستی‌اش را ادراک می‌کنیم آن نیز، جنس و فصل دارد یا ندارد؟ [پاسخ این است که] آن [وجود] دیگر نمی‌تواند جنس و فصل داشته باشد، چون جنس و فصل ذاتی شیء است و [اگر قرار باشد وجود جنس و فصل داشته باشد باید] عارض بر وجود شود و وجود، جنس و فصل را در خارج متحقق کند، [و حال آنکه] چطور ممکن است که جنس و فصل بیایند وجود را متحقّق کنند؟! معنای [جنس و فصل داشتن وجود] این می‌شود.

جنس و فصل در آنجایی است که ما آن را به‌واسطهٔ اعتبار عقلی، لابشرط بگیریم. اگر چنانچه ما آنها را بشرط‌لا بگیریم، ماده و صورت می‌شود. پس این مادّه و صورت، می‌آید یک ماهیّت را در خارج متحقّق می‌کند؛ به‌عبارت‌دیگر، این وجود که باید وسیلهٔ ارتباط بین جنس و فصل بشود، مثلاً جنسی به نام حیوانیت هست و فصلی هم به نام ناطقیت هست، وجود می‌آید بین این دو را با هم آشتی و ربط می‌دهد و اینکه این جنس و فصل بیایند و وجود را متحقق کنند، این محال است! این بیان، یک بیان ابتدایی بود.

دلیل اوّل صدرا

اما بیان منطقیِ قضیّه این است که ما آمدیم و گفتیم[1]: خود آن حقایق وجودیهٔ خارجیه، جنس و فصل دارند. آن‌طوری‌که مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند که آن حقایق وجودیّهٔ خارجیّه که دارای جنس و فصل

[1] قابل ذکر است استاد در صدد تقریر منطقی استدلال مذکور هستند، نه بیان نظر خودشان. (محقق)

هستند، جنسش یا حقیقت وجود است یا یک ماهیّت دیگری است. یعنی جنس آن ماهیّت خارجی خودِ حقیقت وجود است. بنابراین فصلی باید بیاید و این جنس را تنویع و تقسیم و نوع‌نوع کند؛ کار فصل این است. فصل جنس را تقسیم و تنویع می‌کند؛ مثلاً ناطق، حیوان را به یک انسان تبدیل می‌کند، صاهل، حیوان را به فرس تبدیل می‌کند، ناهق، حیوان را که جنس است به حمار تنویع می‌کند، ناعق، حیوان را به غراب تبدیل می‌کند. فصلی که باید مُقسِّم باشد، مقوّم ذات خواهد بود. یعنی جنس را [تثبیت می‌کند.] وقتی که جنس همان حقیقت وجود باشد، فصل این حقیقت وجود را تثبیت می‌کند، درحالی‌که خود حقیقت وجود تنویعش است. اما اگر حقیقت وجود جنس نبود بلکه فصل بود و یا یک شیء دیگری بود، آن‌وقت مسئله‌ای که اینجا هست این است که هر چیزی که بر یک شیء حمل می‌شود، باید از نقطه‌نظر معنا دوتا باشند و از نقطه‌نظر خارج یکی باشند؛ وقتی که می‌گوییم: الانسانُ حیوان یا الانسانُ حیوانٌ ناطقٌ، این حیوان از نظر مفهوم و معنا، با انسان تفاوت دارد ولی از نقطه‌نظر واقعیّت به حمل شایع یکی است و از نظر مفهوم دو گونه است ولی در اینجا از نظر مفهوم هم یکی می‌شوند چون فصل، همان وجود است. وقتی که فصل همان وجود شد بنابراین، فصل که از نظر مفهوم باید دو تا باشد، خارجش باید یکی باشد، از نقطه‌نظر مفهوم هم یکی خواهد شد!

دلیل دوّم صدرا

بعد ادلّهٔ دیگری در اینجا ذکر می‌کنند؛ [یکی] اینکه ترکّبِ در وجود واجب لازم می‌آید، و ترکّب در وجود محال است، چون اگر هویّت وجود، مرکبّ از جنس و فصل باشد، برای عروض فصل بر جنس، احتیاج به علّت ثالثه داریم، و آن علّت ثالثه باید بیاید، بین فصل و جنس آشتی برقرار کند، پس باید سراغ علّت ثالثه برویم، بنابراین ترکّب در ذات واجب موجب احتیاج خواهد بود و احتیاج هم موجب فقر خواهد بود، و فقر هم موجب امکان خواهد بود، پس وجود واجب [از مرحلهٔ واجب] به مرحلهٔ امکان سقوط پیدا می‌کند! این هم یک مطلب بود و [بقیه‌اش] دیگر مسئلهٔ خاصی ندارد.

تلمیذ: آیا بساطت مساوق با صرافت نیست؟

استاد: بله.

تلمیذ: اگر به این صورت باشد وقتی که بساطت را بر هویّات حمل می‌کنیم، حمل بسیط بر این هویّات چگونه درست می‌شود که یک معنای صرافت را بر کثرات حمل می‌کنیم؟ این کثرات چگونه پیدا شده است؟! اگر از هویّت بسیطه باشد، ما این اشکال را می‌کنیم که مایز بین این کثرات چه چیزی است که بعد از آنجا منتقل شویم به اینکه آیا جنس دارد یا فصل دارد؟ منشأش مورد اشکال است.

استاد: بحث در این است که آیا این کثراتی که پیدا شده، همان‌طور که خود ایشان می‌فرمایند، آیا مشخّصات این هویّات، زائد بر ذات آنها است؟ اگر این‌طور باشد پس مشخّصات زائد بر ذات وجود، در حقیقتِ وجود، مدخلیّت دارند. بنابراین حقیقت وجود، نوع است که این زائد، آن نوع را منوِّع می‌کند، صنف به او می‌دهد و او را متشخّص می‌کند؛ یا اینکه نه‌خیر، ذات وجود که بسیط و بالصرافه است، این ذات وجود

به‌واسطهٔ امور ذاتی کثرت پیدا نمی‌کند بلکه به‌واسطهٔ حدودِ غیر ذاتی و غیر فصلی و امثال‌ذلک که متشخّصات باشند کثرت پیدا می‌کند. اگر با آنها باشند پس از بساطت درنمی‌آید و هویّات به جای خودش محفوظ است اگرچه ماهیّت داشته باشد.

سازگار نبودن بساطت با کثرت استقلالی

تلمیذ: بساطت، سازگاری با کثرت ندارد.

استاد: بله، حقیقت صرافت، [با کثرات] سازگاری ندارد، ولی اگر ما کثرت را کثرت استقلالی ندانیم، دیگر با صرافت چه مباینتی دارد؟! چون کثرت استقلالی به این معنا نیست. [بلکه] کثرت استقلالی به این معنا است که آنهایی که قائل به تشکیک در وجود هستند می‌گویند: هر مرتبه‌ای در وجود اصلاً به‌طورکلّی منحاز با مرتبهٔ دیگری است، و وجودِ مستقل دارد، و این با بالصرافه بودن منافات دارد. ولی اگر ما آن هویّات مختلف را در عین اختلافشان واحد بدانیم، یعنی همهٔ آنها مندکّ در یک حقیقت بالصرافة و البساطة هستند منتها ظهور باعث شده است که این اختلاف پیدا بشود، درعین‌حال صرافت سر جای خودش می‌ماند.

تلمیذ: ما همین‌جا را کار داریم. اگر بحث را این‌طور طرح کنیم و بگوییم که هویّات را که می‌بینم و کثرات را که می‌بینیم، به یک حقیقت وجود قائل می‌شویم و آن یک حقیقت وجود که در مظاهر مختلف ظهور کرده است، در این‌صورت آیا حقیقت وجود نسبت به کثرات، جنس یا نوع یا فصل هستند یا نه؟

استاد: در اینکه آن حقیقت وجود دارای جنس و نوع نیست، این همان بحثی است که ایشان در اینجا [مطرح] می‌کنند. ولی ایشان بحثی را که می‌کنند این است که آیا بالأخره این هویّات خارجی، وجود خارجی دارند یا ندارند؟ آیا بالأخره اینها کثرت دارند یا ندارند؟ [مثلاً ما] می‌بینیم که این کتاب، کتاب است و این حیوان، حیوان است و ما، بین کتاب و حیوان اختلاف ماهوی می‌بینم و کتاب، قابل خوردن نیست، این کتاب، قرطاس و نبات است که حالا به این کیفیّت درآمده است و این حیوان است. آیا این حیوانیّت منبعث از ذات وجود است؟ آیا این ماهیّت که به‌عنوان حیوان و ناطق است، در ذاتِ وجودِ او است؟ که به‌عبارت‌دیگر، آیا اصل وجودِ هر کدام از این هویّات با اصل وجود هویّت دیگری منافات دارد؟ پس بنابراین در این‌صورت ما باید قائل به چه باشیم؟ شما اگر می‌خواهید اشکال کنید، این‌طور بگویید که در این‌صورت باید قائل به اشتراک لفظی در وجود بشویم نه اشتراک معنوی. چون اگر قرار باشد بر اینکه هویّت خارجیِ آن وجود یا هویّت خارجی هر وجودی بتمام ذاته از هویّت خارجی [وجود دیگر] اختلاف داشته باشد، پس این اشتراک لفظی می‌شود. به‌طورکلّی این در یک مقوله‌ای است و آن در مقوله‌ای دیگر است.

چطور است که خود ماهیّات با همدیگر اختلاف ماهوی دارند، کتاب اختلاف ماهوی با حیوان دارد، حیوان اختلاف ماهوی با حجر دارد، [کتاب] یک ماهیّتی دارد و حیوان ماهیّتی دیگر دارد. همین‌طور وجود اینها با هم اختلاف ماهوی دارند. یعنی [شما این‌طور می‌خواهید بفرمایید] که برخورد ما با این اصلاً تفاوت

پیدا می‌کند، آن معنای هستی‌ای که ما از این برخورد می‌فهمیم با آن معنای هستی‌ای که از برخورد دیگر می‌فهمیم دو [قسم] خواهد شد. اگر این‌طور باشد بنابراین اصلاً ذات وجودات با هم تنافی دارند؛ این دارای یک ماهیّت است و آن دارای ماهیّت دیگری است، حالا بعضی‌ها در جنس با همدیگر شریک‌اند و [بعضی‌ها در جنس با همدیگر شریک نیستند]؛ مثلاً انسان و بقر و حیوان در جنس با هم شریک هستند ولی حجر دیگر در جنس شریک نیست.

تقریر نظر قائلین به جنس و فصل داشتن وجود

یکی بگوید که بحث اشتراک معنوی در وجود را که کردیم، در اینجا [ظهور] پیدا می‌کند که ما وجود را جنس می‌گیریم. بنابراین کلّ هویّات، جنسشان وجود است، آن‌وقت فصلشان با هم تفاوت می‌کند. انسان فصلی دارد، ملائکه فصلی دارند، جنّ فصلی دارد، آب فصلی دارد، حجر فصلی دارد، شجر فصلی دارد، هر کدام از اینها فصول مختلفه‌ای هستند که به آن جنس وجود [برخورد] می‌کنند و ما اسم آن جنس وجود را عموم المجاز و اشتراک معنوی می‌گذاریم.

آن فصل می‌آید و به آن جنس، یک هویّت خارجی می‌دهد. هنوز به ماهیّت کاری نداریم بلکه به هویّت کار داریم. حالاکه فصل، آن جنس را هویّت خارجی داد و آن را یک شیء خارجیِ قابل لمس کرد، تازه می‌آید و یک ماهیّت دیگری به‌خود می‌گیرد. [آن‌وقت مثلاً] آیا این [هویّت] می‌رود داخل در تحتِ حیوان ؟ [یا] آیا این [هویّت] می‌رود داخل در تحتِ انسان؟ آیا این [هویّت می‌رود] داخل در تحتِ حجر؟ بعد از این است که [ما] به آن هویّت خود وجود، یک لباس فصلیّت پوشاندیم، آن‌موقع ماهیّت [بر آن] عارض می‌شود. به‌عبارت‌دیگر ما اصلاً ماهیّات را از خود هویّات خارجی وجود جدا می‌کنیم، و [آن را] دو مرتبه فرض می‌کنیم؛ مثلاً وقتی که می‌خواهند پارچه‌ای را درست کنند، اوّل کاری که می‌خواهند بکنند این است که پارچه را می‌آورند در یک کارخانه و قشنگ تمیزش می‌کنند و می‌شویند و گرد و خاکش را می‌گیرند و بعد که خوب تمیز شد کاری به این ندارند که روی این پارچه چه نقشی می‌خواهد بیاید، ما هم نمی‌دانیم. فعلاً اوّلین کاری که می‌خواهیم بکنیم این است که این پارچه را کاملاً تمیز کنیم تا رنگی که رویش می‌زنیم کثیف نشود. سپس روی این پارچهٔ شسته شده را اطو می‌زنیم. ما هنوز نمی‌دانیم که چه رنگی می‌خواهد به‌خود بگیرد، وقتی که اطو کردیم، بعد یک رنگ آبی به آن می‌زنیم. ولی هنوز نمی‌دانیم که این رنگ آبی به آن می‌ماند یا روی رنگ آبی یک نقش دیگری می‌خواهد وارد بشود. همین‌طور رنگ روی آن می‌زنیم تا اینکه تبدیل به چادرشب می‌کنیم یا تبدیل به چادر می‌کنیم که [این چادر بودن] ماهیّت آن را تشکیل می‌دهد. حالا یا چادر یا پیراهن یا چادرشب شد. اما آن وهلهٔ اوّل این است که قبل از شستن، ما برای آن، نخ تهیه می‌کنیم. آن کار اوّلی که ما می‌توانیم انجام بدهیم این است که پارچه‌ای که می‌خواهیم درست کنیم، نخش را تهیه کنیم و وقتی که نخ را

تهیه کردیم، با این نخ شروع می‌کنیم به درست کردن پارچه.

حالا بحث ما در وجود هم همین است. ما می‌خواهیم بگوییم که این هویّات خارجیه‌ای که ماهیّات دارند، به ماهیّات هنوز کاری نداریم. اوّل کاری که می‌خواهیم با این هویّات بکنیم این است که نحوهٔ هستی آنها را درست کنیم، نخ اینها را می‌خواهیم درست کنیم، پارچهٔ اینها را می‌خواهیم درست کنیم. کاری که می‌کنیم این است که می‌گوییم: وجود، یک جنس است و فصل که عارض بر این وجود می‌شود؛ ـ هر فصلی که می‌خواهد باشد ـ فصل در هر مرتبه‌ای که باشد، با [عروضِ] بر این وجود، هویّت خارجی را تشکیل می‌دهد. مایه که درست شد حالا خداوند یک‌وقت آن را به حیوان می‌زند، یک‌وقت به بقر می‌زند، یک‌وقت به الاغ و حمار می‌زند، یک‌وقت به حجر یا به شجر می‌زند. این مایهٔ اوّلی که درست شده است، یک جنس دارد و یک فصل دارد، جنسِ همهٔ اینها وجود است. فصلشان چیست؟ یکی فصلش فصل مجرّدات است مثل عقول مجرّده و جواهر، یکی فصلش فصل مادیّات است، یکی فصلش فصل صُور است، و همین‌طور یکی‌یکی فصول به اینها می‌خورد. این مایهٔ اوّلی برای عروض ماهیّت درست می‌شود. این مایه در تحتِ ماهیّت ملائکه می‌رود و با این مایه، خدا ملائکه را درست می‌کند و یکی را به‌صورت جبرائیل و یکی را به‌صورت عزرائیل و یکی را به‌صورت اسرافیل و امثال‌ذلک در می‌آورد. و همین‌طور سراغ پایین‌تر می‌آییم، با یک مایه، صُور برزخی را درست می‌کند. و بعد یک مایهٔ دیگر می‌ماند که برای عالَم طبع و عالم کون و فساد است؛ در اینجا است که این مایه را شجر می‌کند و آن را حجر می‌کند و آن را بقر و غنم می‌کند و آن [مایه] را انسان می‌کند. در تمام این [موارد] ماهیّت را بعداً بالای سرش می‌آورد.

به‌عبارت‌دیگر، ما می‌توانیم بگوییم: کلام آقایانی که می‌گویند: وجود حصص دارد، این حصص به این معنا حمل می‌شود که هر کدام از این حصّه‌های وجودی مربوط به یک سنخ از ماهیّات هستند.

تلمیذ: آیا با تشخّص می‌سازد؟

استاد: نه‌خیر، اصلاً با تشخّص نمی‌سازد.

تلمیذ: بالأخره اصلش مرکب می‌شود.

استاد: بله، مرکب می‌شود.

تلمیذ: درحالی‌که اثبات می‌کنیم که هویّات همه بسیطه است!

استاد: بله، بالأخره باید اثبات کنیم. آنچه در ذهن مبارک شما وجود دارد بالأخره باید در قالب منطقی بیان شود. مرحوم آخوند هم همین کار را می‌خواهند بکنند. می‌خواهند بگویند که این هویّات خارجی که به‌صورت کثرات مشاهده می‌کنیم، اصل و حقیقتشان فقط وجود است و در این وجود چیز دیگری نیست. نه‌اینکه وجود هست به‌اضافهٔ شیء دیگر.

حالا می‌رویم سراغ این وجود به‌اضافهٔ شیء دیگر؛ می‌گوییم: وجود به‌اضافهٔ شیء دیگر چیست؟ آیا

جنس یا فصل هستند؟ جنسشان چیست؟ اگر جنسش وجود است فصلش چیست؟ لذا این اشکالات پیدا می‌شود. پس اصل [مسئله] درست است؛ که هویّات خارجی اگر دارای جنس و فصل باشند مستلزم ترکّب در حقیقت وجود است اما بیانش به کیفیّتی است که ایشان می‌فرمایند.

تطبیق متن

فصلٌ فی أنّ الوجوداتِ هویّات بسیطةٌ و أنّ حقیقةَ الوجود لیست معنًی جنسیًا و لا نوعیًا و لا کلّیا مطلقًا.

«[فصل در این است که] تمام وجودات [هویّاتی بسیط بوده و مرکب از جنس و فصل نیستند.]»

یعنی آنچه مشاهده و ادراک می‌کنیم، نه‌تنها در خارج مشاهده می‌کنیم و می‌یابیم بلکه خیلی از اشیاء در خارج هست که ما نمی‌فهمیم و حقایقی است که هنوز آنها را ادراک نکرده‌ایم، [که] تمام اینها هویّاتی بسیط هستند و مرکب از جنس و فصل نیستند، و حقیقت وجود که این هویّات بسیطه را تشکیل می‌دهد، نه جنس است و نه نوع و نه کلّی منطقی.»

اعلَم أنّ الحَقائقَ الوجودیّةَ لا یتقوّمُ مِن جنسٍ و فصلٍ.

«[بدان] تمام حقایق وجودیّه، چه مجرّدات و چه غیر مجرّدات، قوامشان به جنس و فصل نیست؛»

یعنی از جنس و فصل تشکیل نشده‌اند. چطور؟

و بیانُ ذلک بعدَ ما تَقَرَّرَ فی علمِ المیزان أنّ افتقارَ الجنسِ إلی الفصلِ

«بعد از اینکه در علم میزان ثابت شد که احتیاجِ جنس به فصل؛»

لیس فی تقوّمه مِن حیثُ هو هو،

«در قوام جنس نیست از حیث جنس بودن»

[به این دلیل] که جنس در قوام معنای ذاتی خودش نیاز به فصل ندارد، لذا شما حیوان را تصوّر می‌کنید بدون ناطق، شما حیوان را تصوّر می‌کنید بدون صاهل، و یا حیوان را تصوّر می‌کنید بدون هیچ فصلی خود معنای جنسیِ جنس، نیازی به فصل ندارد.

بل فی أن یُوجَدَ و یُحصَّلَ بالفعل

«بلکه در وجودش و حصولش نیاز به فصل دارد.»

فإنّ الفصلَ کالعلّةِ المفیدةِ للجنسِ باعتبارِ بعضِ الملاحظاتِ التفصیلیةِ العقلیة.

«[پس همانا] فصل مثل علت مفیدهٔ جنس است، شریکُ العلّة برای جنس است به اعتبار ملاحظات تفصیلی عقلی که ما بشرطلا بگیریم. »

یعنی اگر ما فصل را بشرطلا گرفتیم صورت می‌شود، و صورت، علت برای وجود هیولا می‌شود. خود هیولا ماده است و صورت هم علت برای آن می‌شود. البتّه شریکُ العلة، [چون] علت اصلی که مبدأ باری و آن اصل غایی و آن اصل مسبب الاسباب است آن علت اصلی است؛ [و الاّ] عنایت علت به صورت، مجازی است ولی ما به‌هرحال خیلی به صورت و ماده ارج و بها بگذاریم، شریک العلة به آن می‌گوییم یا مثلُ العلة به آن می‌گوییم. اینها علت برای وجود یک هویّت مادی را دارند. و [نیز] فرق نمی‌کند در مواردی که فصول، جواهر بسیطه باشند که خود آنها بسیط هستند؛ آنها هم کالعلة برای وجودِ همان مرتبه و همان رتبه را دارند. مثل علت مفیدهٔ برای جنس است به‌اعتبار بعضی ملاحظات که ما فصل را بشرطلا بگیریم تا اینکه صورت

بشود.

بعد از اینکه این [مطلب] روشن شد که قوام جنسیّتِ جنس به فصل نیست بلکه در حصولش و بلکه در وجود خارجی‌اش؛

دلایل صدرا بر جنس و فصل نداشتن هویّات وجودی

هو أنّه لو كان لحقيقةِ الوجودِ جنسٌ و فصلٌ
«بیان ذلک این است که اگر برای حقیقت وجود جنس و فصلی باشد»
لكانَ جنسُه إمّا حقيقةَ الوجودِ أو ماهيةً أخرى معروضةً للوجودِ. فعلَى الاوّل؛
«حالا جنس آن وجود، یا خود حقیقت وجود است یا ماهیّت اُخرایی است که عارض می‌شود برای وجود اما اگر جنسش خود حقیقت وجود باشد؛»
يلزم أن يكونَ الفصلُ مفيدًا لمعنى ذاتِ الجنسِ
«[لازم می‌آید که] فصل همان معنای ذات جنس را فایده بدهد و آن مفید باشد و آن را در خارج محقق کند»
فكان الفصلُ المقسّمُ مقوّمًا هذا خلفٌ.
«پس فصلی که می‌آید که جنس را تقسیم می‌کند خودِ همان جنس را محقق می‌کند در حالی که فصل نمی‌آید [و این خلف است!]»

[یعنی] فصل، جنس را محقق نمی‌کند بلکه جنس را تقسیم و تنویع می‌کند فصل، می‌آید حیوان را به خود انسان و غیر آن تقسیم می‌کند نه‌اینکه فصل، حیوان را در حیوانیّت مقرّر و ثابت کند.و این که فصل نشد!»

و علَى الثّانى يكونُ حقيقةُ الوجودِ إمّا الفصل
«و اما بنا بر اینکه جنس، حقیقت وجود نباشد بنابراین حقیقت وجود یا فصل است »

اگر حقیقت وجود جنس نبود پس باید فصل باشد، چون ماهیّت از این دو که خارج نیست

أو شيئًا آخر،
«یا شیء دیگری باشد»

مثل اعراض؛ عرض خاصه و عرض عامه.

و علىٰ كلا التقديرين يلزَمُ خرقُ الفرض كما لا يخفى؛
«و بنا بر هر دو تقدیر، [از هم‌گسستنِ] مفروضِ ما لازم می‌آید، همان‌طور که مخفی نیست.»
لأنّ الطبائعَ المحمولةَ متحدةٌ بحسبِ الوجودِ مختلفةٌ بحسبِ المعنىٰ و المفهوم
«چون طبایعی که حمل بر این جنس می‌شوند، به‌حسب وجود متحدند و به‌حسب معنا و مفهوم مختلف‌اند.»

وقتی که یک طبیعت را بر یک ذات حمل می‌کنید این طبیعت به‌حسب مفهوم، متفاوت است ولی به‌حسب وجود یکی است و در اینجا امر این‌طور نیست و به‌حسب وجود هم یکی است! [چون] شما وجود را فصل گرفته‌اید بنابراین می‌گویید: فصل برای وجود همان معنای خود وجود است درحالتی‌که فصل درواقع باید در هویّت خارجی و در حمل شایع با آن حقیقت وجود یا با آن جنس خودش یکی باشد اما از نقطه نظر معنا و مفهوم باید دو [قسم] باشد!

و هاهنا ليسَ الأمرُ كذلک.
«[و حال آنکه اینجا چنین نیست]»

پس نمی‌توان حقیقت وجود را فصل بدانید.

و أيضًا يلزمُ تركّبَ الوجودِ الذى لا سببَ له أصلًا و هو محالٌ.
«و ایضاً اشکال دیگر اینکه در وجود باری تعالی، ترکّب وجود لازم می‌آید و این هم محال است.»
و أمّا ما قيل فى نفى كونِ الوجودِ جنسًا؛
«اما بعضی‌ها دلیل آورده‌اند بر اینکه وجود نمی‌تواند جنس باشد، گفته‌اند:»
مِن أنّه لو كان جنسًا لكانَ فصلُه إمّا وجودًا و إمّا غيرَ وجودٍ؛
«اگر خود وجود جنس باشد این نیاز به فصل دارد و فصلش یا وجود است [یا غیر وجود است]»

مثل جنس؛ یعنی هم جنسش وجود است هم فصلش وجود است.

فإن كان وجودًا يلزمُ أن يكونَ الفصلُ مكانَ النوعِ
«اگر فصل هم وجود بود و جنسش که وجود است، فصلش هم که وجود شد، لازمه‌اش این است که فصل به‌جای نوع بنشیند»
إذ يُحمَلُ عليه الجنسُ؛
«زیرا شما جنس را حمل بر فصل می‌کنید»

[به عنوان مثال] می‌گویید که الانسانُ حيوانٌ شما حیوان را بر نوع حمل می‌کنید و انسان را مبتدا و حیوان را هم خبر می‌گذارید. بنابراین در اینجا اگر فصل، خود وجود باشد شما می‌گویید که الوجودُ وجودٌ. خود وجود که فصل است شما وجود را بر این وجود که فصل است حمل می‌کنید. پس فصل، نوع می‌شود [و این بیان سخیف است]

اشکالی که ایشان وارد می‌کنند این است که می‌گویند: صرف حمل، موجب نمی‌شود که فصل را شما نوع بنامید.

شما برفرض حیوان را بر ناطق هم حمل می‌کنید و می‌گویید: الحيوانُ ناطقٌ، آیا این دلیل بر این است که ناطق نوع است؟! صرف حمل موجب نمی‌شود که شما فصل را نوع بنامید!

و إن كان غيرَ وجودٍ،
«اگر این فصل غیر از وجود بود»
لَزِمَ كونُ الوجودِ غيرَ وجودٍ.
«لازمه‌اش این است که وجود غیر از وجود باشد»

چون وجود، از وجود و غیر وجود مرکب می‌شود.

فهو سَخيفٌ؛
«این اشکال و دلیلی ناتمام است، [یعنی دلیلی ضعیف و غیر قابل اعتناست]»
فإنّ فصولَ الجواهرِ البسيطةِ مثل جواهر
«[پس همانا فصول جواهر بسیط مثل جواهر است]»

در جواهر بسیطه شما چه می‌فرمایید؟! فصول جواهر بسیطه، جواهر هستند، چون جوهر بسیط فصلش هم باید جوهر باشد.

و هى مع ذلک ليست بأنواعٍ مندرجةٍ تحتَ الجوهر بالذات،
«این فصول جواهر بسیطه، انواع نیستند که مندرج در تحتِ جواهر بالذات باشند»
بل إنّما هى فصولٌ فقط
«بلکه اینها فقط فصول هستند»

یعنی اگر شما فصل آن جواهر بسیطه را نگاه کنید، ما فصل آن‌ها را که [بسیط هستند] رتبهٔ آنها قرار

می‌دهیم. رتبه، یعنی اشتداد وجودی و ضعف وجودی، فصل برای آن جواهر بسیطه می‌شود. آیا آن رتبه چیزی غیر از وجود هست؟! چیزی غیر از وجود نیست! بنابراین، در عین اینکه فصول، جواهر بسیطه مجرّد هستند، ولی نوع نیستند ولی درعین‌حال فصل هستند و ما می‌گوییم: رتبهٔ برای آن [جواهر]، مرتبهٔ برای آن وجود و شدت برای آن وجود؛ باز درعین‌حال فصل هستند. بعد در مورد حیوان هم همین حرف را می‌زنیم. این در مورد جواهر بسیطه. در مورد ماده و صورت و ماهیّات کون و فساد هم همین حرف را می‌زنیم.

و کذا فصلُ الحیوان مثلًا یُحمَلُ علیه الحیوان
«فصل حیوان بر حیوان حمل می‌شود»
و لیس یَلزِمُ مِن ذلک أن یکونَ فصلُ الحیوان نوعًا له؛
«و لازم نمی‌آید که فصل حیوان، نوع حیوان باشد.»

اشکال ندارد که شما جنس را بر یک فصل حمل کنید؛ این باعث نمی‌شود که نوع باشد.

و سَیجیءُ کیفیةُ ذلک مِن ذی قبلٍ إن شاء الله تعالی.
«إن‌شاءالله تعالی کیفیّت این بعداً می‌آید.»
و إذا تقرّر نفیُ کونِ الوجودِ جنسًا مِن نفیِ المُخصّصات الفَصلیة عنه
«وقتی که روشن شد نفیِ جنس بودنِ وجود، مخصصات فصلیت را از او نفی کردیم و گفتیم که وجود، فصل ندارد تا اینکه وجود، جنس برای هویّات بشود»

نوع نبودن وجود

فبمثلِ البیان المذکور یَتبیّنُ انتفاءُ نوعیتِه.
«وقتی که وجود جنس نداشت پس وجود نوع ندارد»

چون نوع تشکیل می‌شود از جنس و فصل. بنابراین ما همین بیان را در مورد نوعیّت وجود هم بیان می‌کنیم.

و بالجملة، عمومُه و کلّیتُه بانتفاءِ ما یَقَعُ به اختلافُ غیرِ فصلیٍ عنه،
«و بالجمله [منتفی می‌شود] عمومیت وجود و کلّیت وجود [به سبب انتفاء آن چیزی که واقع می‌شود به سبب آن چیز اختلاف غیر فصلی از آن]»

[عمومیت و کلّیت وجود] به چه امری محقق می‌شود؟ چرا می‌گویید: وجود عام و کلّی است؟ چون آنچه باعث اختلافِ غیر فصلی می‌شود شما آن را برمی‌دارید؛ شما ماهیّات و عوارض خارجیه را برمی‌دارید. وقتی که برداشتید وجود، کلّی می‌شود. عموم الوجود و به آنچه که اختلاف واقع می‌شود اختلاف فصلی نیست، بلکه اختلاف غیر فصلی است. ما اختلاف غیر فصلی را برمی‌داریم و مشخّصات برای او می‌آوریم، نه‌اینکه واقعاً هویّات را از همدیگر جدا می‌کنیم؛

کالمُخصّصاتِ الخارجیةِ مِن المصنّفات و غیرِها
«مانند مخصصات خارجیه و مصنفات و غیرها [آنها]»

مثل جزئیات خارجی که اینها باعث می‌شود که هویّات خارجیه در خارج تشکیل بشود. یعنی حدود، در خارج به‌وجود بیاید.

فإنّ تلک الأمور إنّما هی أسبابٌ فی کونِ الشیء موجودًا بالفعل
«این امور اسبابی هستند بر اینکه شیء بالفعل موجود باشد»
لا فی تقویمِ معنیٰ الذّات و تقریرِ ماهیّتها

«نه‌اینکه معنای ذات را قوام ببخشد و ماهیّتش را تقریر کند»

موجودیّت بالفعل به‌واسطهٔ اینها پیدا می‌شود. البتّه گفتیم که جعل است که به‌واسطهٔ جعل موجودیّت و تشخّص متحقّق می‌شود و همهٔ اینها حکایات و آیات برای کیفیّت جعل هستند.

و کما أنّ النوعَ لا یَحتاجُ إلی الفصلِ فی کونِهِ متّصفًا بالمعنی الجنسی
«نوع احتیاج به فصل ندارد در اینکه متّصف به معنای جنسی باشد.»

انسان نیاز به ناطق ندارد در اینکه معنای حیوانیت برایش روشن بشود. معنای حیوانیت با حیوانیت روشن می‌شود.

بل فی کونِهِ محصّلًا بالفعل
«بلکه احتیاج به فصل دارد در اینکه محصّل بالفعل باشد»

چون انسان تا ناطق را نداشته باشد محصّل نیست ولی در معنای حیوانیّت نیاز به ناطق ندارد.

فکذلک الشّخص لا یحتاجُ إلی المشخِّص
«[پس آن شخص مثلا زید] احتیاج به مشخِّص ندارد.»

یعنی همان حدود و ثغوری که زیدیّت را تشکیل می‌دهد.

فی کونِهِ متّصفًا بالمعنی الذی هو النوعُ
«در اینکه [شخص] متّصف به معنای [نوعی مانند] انسان باشد.»

مشخّصات خارجی باعث نمی‌شوند که زید داخل در معنای انسانیّت بشود. انسانیّت برای زید ثابت است. زیدیّت را درست می‌کنند نه انسانیّت زید را. انسانیّت زید با مشخّصات خارجی به‌وجود نمی‌آید.

بل یَحتاجُ إلیه فی کونِهِ موجودًا
«بلکه احتیاج به مشخِص دارد در اینکه موجود بشود.»
و هذا إنّما یَتصوّر فی غیرِ حقیقةِ الوجود
«و این که ما گفتیم در غیر از حقیقت وجود متصوّر است»

که [همان] ماهیّات خارجی است.

فلو کان ما حقیقتُه الوجود یتشخّص بما یزیدُ علیٰ ذاتِهِ
«اگر چیزی حقیقتش وجود باشد و تشخّص پیدا کند به آنچه زائد بر ذاتش است.»

یعنی اگر تشخّص حقیقت وجود، زائد بر ذاتش باشد، یعنی [من‌باب‌مثال] یک عامل دیگری و یک حقیقت دیگری بیاید و با این حقیقت وجود ترکیب بشود و زید درست بشود.

لکانَ المشخِّصُ داخلًا فی ماهیةِ النّوعِ.
«پس این مشخِّص باید داخل در ماهیّت نوع باشد.»

چون تا فصل نباشد که ضمیمهٔ جنس نشود، یک نوع محقق نمی‌شود. [در تشخّص] وجود هم همین‌طور است؛ تا یک حقیقت دیگر نباشد که ضمیمهٔ حقیقت وجود نشود این حقیقت خارجی تشخّص پیدا نمی‌کند. پس این، نوع می‌شود. چون آن مشخص خارجی داخل در ماهیّت نوع شد و فصلش شد.

حقیقت وجود چیزی غیر از نوع، جنس و فصل

فثَبَتَ أنّ ما هو حقیقتُهُ الوجود
«ثابت شد آنچه حقیقتش وجود است»
لیس معنًی جنسیًا و لا نوعیًا و لا کلّیا مِن الکلّیات؛
«نه معنای جنسی است و نه معنای نوعی است و نه کلّی از کلّیات است.»

و كلّ كلّي و إن كان مِن الثلاثةِ الباقيةِ
«و هر کلّی یعنی مثل فصل و عرض عام و خاصه اگرچه هر سه‌تا که فصل و عرض خاص و عرض عام هستند باقی مانده باشد»
فهو راجعٌ إلى الجنسِ أو النوعِ، كما لا يخفى.
«این برگشتش به جنس است اگر عرض عام باشد و اگر عرض خاص باشد برگشتش به نوع و فصل است، همان‌طور که مخفی نمی‌ماند.»
فظَهرَ أنّ الوجودات هويّات عينيّةٌ و متشخّصاتٌ بذواتِها
«روشن شد که وجودات هویّات عینیه هستند و متشخّصات بذواته ذاتاً متشخّص هستند»

[یعنی] نیاز به کس دیگر ندارند، دست گدایی به چیزی غیر از ذات خودشان دراز نمی‌کنند، [تا اینکه] یک حقیقت دیگری بیاید و ذات اینها را تشخّص بدهد [بلکه] خود این هویّات خارجیه به ذات خودشان یک تشخّص دارند.

[من‌باب‌مثال] این کاغذی که الآن در دست من هست این یک هویّت خارجی است که همه هم دارند می‌بینید که من هم با دستم آن را نگه داشته‌ام که این در وجود خودش نیاز به چیز دیگری غیر از ذات خودش ندارد. وجود همین است. یعنی عامل دیگری باعث نشده است که این به غیر از خودش وجود پیدا کند. بله، حالاکه ما این را نگاه می‌کنیم حرکتش می‌دهیم و چند تا تلنگر به آن می‌زنیم و یک خُرده آن را این‌طور و آن‌طور می‌کنیم، می‌گوییم اینکه این‌طور است بیچاره چون صدایش درنمی‌آید معلوم می‌شود که حیوان نیست، چون حیوان را یک خُرده بمالنداش صدایش درمی‌آید.

طرف رفته بود سبزی خریده بود و بین سبزی‌ها قورباغه‌ای بود. قورباغه را با سبزی می‌خورد و قورباغه همین‌طور در دهانش قورقور می‌کرد و صدا می‌کرد. طرف می‌گفت: «قارّی کنی، قورّی کنی پیل دادم پات، می‌خورمت!!»

یک‌مقدار که گاز بزند، این بیچاره صدایش درمی‌آید، ولی این [کاغذ] را هرچه بمالید صدایش درنمی‌آید. پس معلوم است که حیوان نیست. حالاکه حیوان نشد، پس آن را جزء نبات می‌بریم و می‌گوییم: اگر به نبات آب بدهید بزرگ می‌شود و رشد می‌کند و برگ می‌دهد اما می‌بینیم که اگر آب هم بریزیم ازبین می‌رود و مچاله می‌شود و له می‌شود و از بین می‌رود؛ پس معلوم می‌شود که نبات هم نیست، حالا که نبات نیست پس چه مرگش هست؟ می‌گوییم که این داخل در جمادات است. اینجا یک جنس را به‌عنوان جماد انتزاع می‌کنیم و این به هویّتش کار ندارد. این که الآن موجود بالفعل شد، می‌گوییم: داخلِ در چه مقوله‌ای است؟ ما به هویّتش کار داریم؛ یعنی به این که الآن هست کار داریم.

مِن غيرِ أن تُوصفَ بالجنسيةِ و النوعيةِ و الكلّيةِ و الجزئيةِ،
«بدون اینکه متّصف به جنسیت و نوعیّت باشد و کلّیت و جزئیّت بشود.»
بمعنى كونِها مندرجةً تحتَ نوعٍ أو جنسٍ، أو بمعنى كونِها متشخّصةً بأمرٍ زائدٍ علىٰ ذاتِها
«به معنای این است که مندرج در تحتِ نوعی یا جنسی باشد، یا به معنای اینکه متشخّص به امر زائد بر ذاتی باشد. و هیچ‌کدام از هویّات وجود این‌طور نیستند. پس چیست؟»

تمایز ذاتی وجود بدون نیاز به جنس و فصل

بل إنّما هی متمیزةٌ بذاتها
«خود هویّت وجود ذاتاً با هویّت دیگر فرق می‌کند، به‌واسطهٔ همان حدّی که به آن خورده است»
لا بأمرٍ فصلیٍ أو عرضیٍ
«نه فصل، این را این‌طور کرده و نه عرض خاص و نه عرض عامی بوده است.»
و إذ لا جنسَ لها و لا فصلَ لها فلا حدَّ لها؛ و إذ لا حدَّ لها
«حالاکه این هویّت نه جنس دارد و نه فصل پس حد ندارد و تعریف ندارد و وقتی که حد ندارد»
فلا برهانَ علیها؛
«پس بر این نمی‌توان برهان اقامه کرد و انسان برای معرفتش نمی‌تواند اقامهٔ برهان کند و با برهان به حقیقت آن پی ببرد»
لتشارکهما فی الحدودِ
«چون حد و برهان در حدود و تعریف با هم شریک هستند»
کما مرّت الإشارةُ إلیه.فالعِلمُ بها
«[همان‌طور که اشارهٔ بر آن گذشت] حالا چطور ما به حقایق اشیاء علم پیدا می‌کنیم؟! به‌اصطلاح تیر آخر را هم ایشان رها کرد و گفت:»
إمّا أن یکونَ بالمشاهدةِ الحضوریةِ
«یا باید اشراف حضوری نسبت به حقایق اشیاء داشته باشید تا اینکه بفهمید»

همان‌طور که فرمود: **"اللَهمّ أرِنِی الأشیاءَ کما هی"**[1]

أو بلاستدلال علیها بآثارِها و لوازمِها،
«یا اینکه شما استدلال کنید به حقایق وجودیّه به‌واسطهٔ آثار، علامات، آیات و لوازمش.»
فلا تَعَرُّفَ بها إلّا معرفةً ضعیفةً.[2]

تعرّف و شناختی به اینها نیست مگر به یک معرفت ضعیفه.

پس نهایت قضیّه این شد که ما به موجودات معرفتی نداریم.»

تلمیذ: پس چرا ما اصطلاح ماهیّت را سر وجود خالی می‌کنیم و می‌گوییم: بحث جنس و فصل برای ماهیّت است. ما وقتی که قائل شدیم: کل اشیائی که در خارج مشاهده می‌شود دو جنبه در ذهن می‌آید، یکی وجود و یکی ماهیّت و ما وجود را اصیل و ماهیّت را اعتباری می‌دانیم، دیگر چرا احکام اعتباریات را روی وجود بار می‌کنیم و دوباره بحث می‌کنیم که آیا وجود جنس دارد، فصل دارد؟ آیا مرکب است؟ اینها برای ماهیّات است و ما اصالت را به وجود داده‌ایم و در خارج چیزی جز حقیقت وجود پیدا نکرده‌ایم!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمد و آل‌محمد

اصطلاحات درس

تشکیک در وجود: نظریه‌ای که وجود را حقیقتی واحد دارای مراتب شدت و ضعف می‌داند.

تشخّص در وجود: امری که باعث فردیت و تمایز یک موجود می‌شود.

---

[1] معاد شناسی، ج ۵، ص ۱۰۷ (علیقه):
«دعای امیرالمؤمنین علیه السّلام با شرح آن به قلم حاج ملاّ محمّدجعفر کبوتر آهنگی که در کتاب کوچک جیبی طبع شده است.»
[2] الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۵۰ ـ ۵۲.

ماهیّت: چیستی شیء، آنچه در پاسخ به "چیست؟" گفته می‌شود (در مقابل وجود).

ذات: حقیقت و کنه شیء.

بساطت: عدم ترکیب، نداشتن جزء (در مورد وجود).

واجب (الوجود): موجودی که وجودش ضروری است و عدمش محال (خداوند).

امکان: موجودی که هم وجود و هم عدمش ممکن است و برای موجود شدن نیازمند علت است.

ذاتی: امری که جزء قوام و ماهیت شیء است.

عارض: امری که به شیء اضافه می‌شود و جزء ذات آن نیست.

اشتراک معنوی: اینکه یک لفظ (مثل وجود) برای معانی مشترک به کار رود.

اشتراک لفظی: اینکه یک لفظ (مثل وجود) برای معانی کاملاً متفاوت به کار رود.

انحیاز: جدا و ممتاز بودن کامل چیزی از چیز دیگر.

اعیان ثابته: (اصطلاحی خاص) حقایق ثابتی که در برخی فلسفه‌ها منشأ موجودات خارجی دانسته می‌شوند.